

فروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# سرمقاله

● آداب تنگدستی و توهم توانگری / دکتر هوشنگ دولت آبادی

# آداب تنگدستی و

## توهم توانگری

دکتر هوشنگ دولت‌آبادی

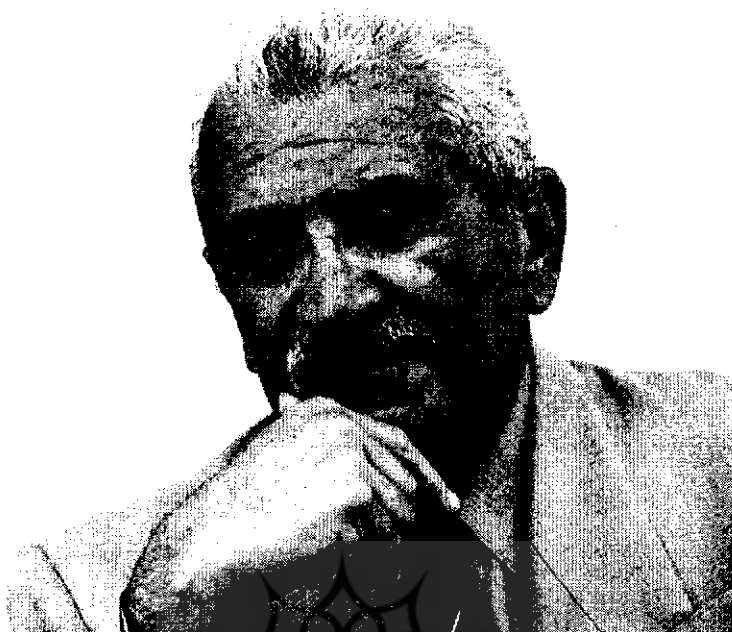
شرط اساسی زیستن در دنیا سازگاری با محیط است، اما این سازگاری به معنی حق انتخاب نیست بلکه به این صورت است که هر چانداری آنچه را میسر است به ناچار قبول می‌کند. مثلاً درخت‌ها علاوه بر آب و غذا که از خاک به دست می‌آورند، به نور آفتاب هم نیازمندند. اگر در محیطی باز باشند ساقه‌ها و برگ‌هایشان را به اطراف گسترش می‌دهند و اگر در جنگلی برویند، بیشتر نیرویشان را صرف رشد طولی می‌کنند تا به هر ترتیب هست به جایی برسند که از میان درختان دیگر سر بر آورند و تا حد ممکن از نیروی خورشید بهره بگیرند. پرنده‌گان و حشرات معمولاً با پرواز محدوده تغذیه خودشان را افزایش می‌دهند، اما اگر زیستگاهشان سرزمینی باشد که همیشه در معرض بادهای تند است، برخاستن به هوا برایشان به صورت یک خطری جدی در می‌آید و به اجبار با تغییراتی که به تدریج در ژن‌هایشان ایجاد می‌شود، بال‌ها را از دست می‌دهند و فقط در سطح زمین حرکت می‌کنند. این دگرگونی‌ها در بیشتر موجودات زنده به دست نه چندان مهریان طبیعت انجام می‌شود. بال نسل‌های بی‌شماری از پرنده‌گان و حشرات می‌شکند تا این موجودات به صورتی در آیند که با شرایط پیرامونشان سازگار باشند. مقصد طبیعت از این تغییرات بهبود بخشیدن شرایط حیات نیست بلکه فقط حفظ آن است.

اما در مورد ما انسان‌ها کار به این سادگی نیست. ما با نیروی تفکرمان که حربه اصلی‌مان در عرصه حیات است، با طبیعت مقابله می‌کنیم و به آسانی بال‌پرنده بلند پرواز خواسته‌هایمان را

نمی‌شکنیم. البته همین ویژگی امکانات زیادی برایمان به وجود آورده است. از جمله اینکه با بیماری‌ها با توفیق مبارزه کرده‌ایم و از قهر قحطی با یافتن راه‌های گوناگون تا حدی مصون مانده‌ایم، اما باید دیر یا زود قبول کنیم که این پیروزی‌ها زودگذر هستند و فقط بروز فاجعه را به عقب می‌اندازند. مثلاً افزایش بی‌رویه جمعیت، مقدمه بروز قحطی بسیار گسترده و به هلاکت رسیدن تعداد بی‌شماری از موجودات زنده است، خاصه اینکه جمشید جمی هم در افق پدیدار نیست که با کوبیدن پاشنه زربینش بر خاک، سطح زمین را سه بار افزایش بدهد!

البته اگر تصور کنیم که طبیعت به صورت یک نیروی خودمختار در گوشه‌ای دور از دسترس نشسته است و کاری جز محدود کردن زندگی جانداران ندارد، اشتباه کرده‌ایم. واقعیت اینست که طبیعت هم با همه کارهای عجیب و غریبش مانند به راه انداختن سیل یا ایجاد زلزله، چاره‌ای جز پیروی از قانون‌های حاکم بر روایدهای طبیعی ندارد. کسی نمی‌داند چیزی که طبیعت نام دارد و در زمان ما بی‌رحم و خودکامه جلوه می‌کند و آسوده در کناری می‌ایستد تا افزایش بیش از حد فشار در لایه‌های درون زمین به زلزله هولناک تبدیل شود و جان‌دها هزار انسان را بگیرد، از ابتدا به سرنوشت موجودات زنده بی‌توجه بوده است یا در طی زمان و در اثر تجربه‌های تلخ به این نتیجه رسیده است که جلوی این فاجعه‌ها را نمی‌توان گرفت. اما اگر هم بشود بر این وجود به علت بی‌توجهی و بی‌رحمی خرده گرفت، انصاف حکم می‌کند بپذیریم که طبیعت به همه موجودات زنده فرصت کافی داده است تا بیاموزند با نامهربانی حیات چگونه می‌شود کنار آمد و به صلح و آسایش نسبی دست یافت. بیشتر جانداران این سازش را به کمک غریزه می‌آموزند و ما انسان‌ها از طریق تجربه و خطا، اما در هر دو صورت مقصد نهایی رسیدن به نوعی دستورالعمل است که برای موجودات زنده در برابر خطرها و فرسایش‌ها ایمنی نسبی پدید آورد. در چهارچوب این دستورالعمل‌های آزموده و مطمئن، سازش و آسایش میسر است و در بیرون آنها چیزی جز تلاش بی‌حاصل و سرخوردگی و نارضایی وجود ندارد. این روش‌های از پیش مشخص شده در بیشتر جانوران رفتار غریزی نام‌گرفته‌اند و در میان انسان‌ها آداب و سنت. همان گونه که جانداران غریزه احساس گرسنگی، ترس، فرار و دفاع از محدوده را دارند، ما هم از دستورالعمل‌های پرشماری مانند آداب زیستن در تنگدستی، گرتش کردن و دروغ گفتن که جزء تقسیمات آداب گریز از واقعیت به حساب می‌آیند. البته بعضی از این رفتارها با معیار اخلاق پسندیده نیستند، اما چون در طبیعت متأسفانه فقط مفید بودن مطرح است، این روش‌ها پایدار مانده‌اند و سرپیچی از آنها به طور معمول حاصلی جز ناکامی و نارضایی ندارد.

تا آنجا که اطلاعات موجود اجازه دآوری می‌دهد، از میزان نارضایی در هیچ جا آماری تهیه نشده است، اما این نکته را می‌توان با اطمینان گفت که اگر چنین آماری تهیه بشود، ما ایرانیان از



● دکتر هوشنگ دولت‌آبادی

نقاط دیگر دنیا عقب نیستیم چون سال‌هاست از هیچ هم وطنی اظهار رضایت شنیده نمی‌شود! همه از سختی معیشت گله دارند، مادرها و پدرها از ناسازگاری بچه‌ها، فرزندان از تجددگریزی والدین و در سطح وسیع اجتماع، مردم از بی‌توجهی و سر به هوایی حکومت‌ها شکایت دارند و دیوان سالارها از ناسپاسی و نافرمانی گاه به گاه مردم. این نارضایی گسترده به طور قطع و یقین علت‌های پیچیده دارد و یافتن راه حل مناسب برای آنها دشوار است، اما به احتمال بسیار، یکی از این علت‌ها توهمی است که در مورد توانگر شدن پدید آمده و موجب شده است ما آداب زیستن با شرایط خودمان یعنی تنگدستی نسبی را فراموش کنیم. ماجرا چهل و اندی سال پیش یعنی زمانی آغاز گردید که پول هنگفت نفت به خزانه دولت سرازیر شد. منظور از ذکر «خزانه دولت» تأکید بر اینست که کیسه دولت و کیسه مردم همیشه از هم جدا بوده و هست. چیزی که از آن سرمایه عظیم نصیب مردم کوچه و بازار شد فقط گرانی و تورم روز افزون بود و توهم توانگری که دیگر ساختن با تنگدستی نسبی را ممکن نمی‌ساخت. دولتمردان آن زمان از آن ثروت باد آورده برای خرید اسلحه و ابزار تجمل استفاده کردند و بر این باور بودند که ثروت، حتی اگر به گونه‌ای عادلانه برای رفاه واقعی مردم به کار نیفتد، آداب توانگری را به دنبال خود خواهد آورد و ایران به دروازه تمدن بزرگ خواهد رسید. البته باطل بودن این توهم را وقایع بعدی ثابت کردند، اما شاید یادآوری یک مطلب خالی از فایده نباشد: زمانی که ما با سر هم

کردن قطعه‌های وارداتی پیش ساخته، ماشین ساختیم و آنرا صنعت اتوموبیل سازی نام نهادیم، دولتمردان با تحسین و شغف می‌گفتند «به امید روزی که هر ایرانی یک ماشین پیکان داشته باشد». امروز بعد از گذشتن چهل سال این آرزو تا حدی به حقیقت پیوسته است، اما تنها فایده ماشین اینست که مردم با تحمل بار سنگین پرداخت قسط‌های آن، خودشان را در راه بندگان‌های جانکاه برای چند ساعت در روز زندانی می‌کنند. حالا دولتمردان باید آرزو کنند که هر ایرانی ماشین سوار، برای خودش یک شاهراه داشته باشد و تازه تحقق این آرزوی محال هیچ دردی را دوا نمی‌کند چون ما بی‌تردید راه‌هایی خواهیم یافت که در بزرگراه‌های یک نفره هم راه بندگان ایجاد کنیم! علت این دور تسلسل آشفتگی اینست که تملک یک وسیله نقلیه شخصی توهم توانگری به وجود می‌آورد و آداب رعایت حقوق دیگران را از خاطرها می‌برد. اگر با نظر خطا بخش به این تشبیه بنگرید، وضع خیابان‌های شهرهای بزرگ ایران و به خصوص دارالحکومه مبارکه را می‌توان شبیه باغ وحش بزرگی دانست که ناگهان در همه قفس‌های آنرا گشوده باشند! در این نوشته از آداب زیستن با تنگدستی صحبت شده و با آنکه همیشه قید «نسبی» به تنگدستی اضافه شده است، در نگاه اول قبول اینکه مردم کشوری وسیع مثل ایران با منابع طبیعی فراوان، نسبتاً تنگدست نامیده شوند، آسان نیست، اما ما باید به سه نکته توجه کنیم: اول اینکه از کشف منابع طبیعی ایران زمان زیادی سپری نشده است و این ثروت ملی فقط تعداد معدودی نوکیسه به وجود آورده است نه یک طیف وسیع از مردم توانگر. دوم آنکه لاقط سه چهارم از سرزمین گسترده ما کوهستان و شوره‌زار است که برای منبع اصلی درآمد مردم یعنی کشت و زرع، قابل استفاده نیست و نکته سوم اینست که رسیدن به دستورالعمل‌های زندگی که آنها را آداب نامیدیم، به زمان بسیار زیاد نیاز دارد و حتی اگر خشت و گل خانه‌های مردم یک‌شبه به طلای ناب تبدیل شود، به گونه‌ای که خواهیم دید در زمان کوتاه منجر به تغییر معقول در رفتار و باورهای مردم نخواهد شد و اثر آبی فقط دگرگونی ناهنجار در خلق و خوست که هم اکنون در رابطه ما با یکدیگر دیده می‌شود و در مواردی تفکیک آن از آشفتگی روانی میسر نیست...

حال اگر قبول کنیم که زمینه رفتاری ما سازش با تنگدستی نسبی است، اول باید ببینیم آیا ایرانیان در سده‌های اخیر واقعاً در فقر نسبی زندگی می‌کرده‌اند یا نه. تا قبل از تحولات صنعتی دو سده اخیر که در مملکت ما اثر چندانی از آن نبوده، ممر اصلی درآمد مردم کشاورزی بوده است که نیاز به خاک و آب و هوای مساعد دارد. کشور ما سرزمینی نسبتاً خشک است و براساس شواهد تاریخی و بررسی‌های اقلیمی، این وضع از زمان‌های دور با تغییرات اندکی وجود داشته است. البته بعضی تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که در سده‌های پیشین فاصله بین نیشابور و زابل را زیر سایه درخت پیموده‌اند، اما دلایل فراوانی برای رد این ادعا وجود دارد. اگر راه کناره شرقی کویر

لوت آباد و پر درخت بود، دلیلی نداشت که در کنار آن برای جمع‌آوری آب باران‌های موسمی آب انبار بسازند و یا منارهای بلند بنا کنند تا کاروان‌ها راهشان را گم نکنند. شاید تصویری که در این سفرنامه‌ها از آبادانی ایران ترسیم شده ناشی از آن باشد که آن مورخان عرب بوده‌اند و در مقایسه با زادگاه خودشان، دیدن چند درخت و یک آب انبار در فاصله‌های چند فرسخی به نظرشان جنگل انبوه آمده است.

آب یعنی مایه اصلی آبادانی بی‌تردید حکم کیمیا را داشته است و گر نه موجبی وجود نداشت که برای دست یافتن به آن، ایرانی‌ها کاریز را ابداع کنند و با زحمت توان فرسا آب کوهپایه‌ها را به کشتزار بیاورند. به گونه‌ای که هنوز هم متداول است، صرف نظر از چند جلگه حاصلخیز و پر آب در غرب و مرکز ایران، کشاورزان در بیشتر نقاط به اجبار با کشت دیم، دست به دهان و چشم به آسمان زندگی می‌کرده‌اند و البته خطر کشت دیم منحصر به این نیست که ممکنست یک سال قهر طبیعت روزی مردم را از بین ببرد؛ عیبی که در دراز مدت از قحطی مهمتر است، اینست که اگر آدمی چشم به ابر و باد دوخته باشد، تقدیرپرست و خرافاتی می‌شود و از مقام والای خود به عنوان یک انسان کوشا و به خود متکی، فرو می‌افتد.

برای اثبات این مدعا که ایرانی‌ها از گذشته‌های دور در تنگدستی نسبی بسر می‌برده‌اند شواهد فراوان دیگری می‌توان برشمرد، اما برای پرهیز از به درازا کشیدن بیشتر صحبت، فقط این مطلب را ذکر می‌کنیم که در زبان فارسی برای ارقام کلان اسم خاص وجود نداشته چون ما به سبب محدود بودن محاسبه‌ها، نیازی به ارقام درشت نداشته‌ایم؛ میلیون و میلیارد تازه به زبان ما راه یافته‌اند و قبل از آمدن آنها بالاترین رقم «کرور» بوده است که ما آنرا از هندی‌ها گرفته‌ایم و تازه به علت عدم احتیاج، آنرا به یک بیستم ارزش هندی رواج داده‌ایم چون کرور برای هندی‌ها ده میلیون بوده و هست و برای ما پانصد هزارا در حساب سیاق هم که تا اوایل سده جاری وسیله محاسبه‌های خرد و کلان بود، بزرگترین رقم مستقل هزار بود که آنرا به صورت «ال» با حذف «ف» از الف عربی می‌نوشتند و ظاهراً آن هم از زبانی غیر از فارسی گرفته شده است.

اگر مطالبی که به عرض رسید برای پذیرفتن اینکه مردم این سرزمین در تنگدستی نسبی می‌زیسته‌اند کافی باشد، می‌توانیم گام دیگری برداریم و ببینیم ما برای رویارویی با این شرایط به چه دستورالعملی دست یافته‌ایم؟ بی‌تردید پیش پا افتاده‌ترین راه برای مقابله با ناملایمات نسبت دادن آنها به قدرت لایزال تقدیر است و ما در طول تاریخ به آن توسل جسته‌ایم و هنوز هم با همه تأکیدی که دین مان بر مختار و مسئول بودن انسان دارد، نشانه‌های بسیاری از تقدیرپرستی در ذهن و رفتارمان باقیست. اعتقاد به اینکه خارج از آنچه از روز ازل در دفتر تقدیر نوشته شده است، چیزی مقدر یا مقدر نیست، بار مسئولیت را از دوش آدمی بر می‌دارد و مشکلات را قابل

تحمل می‌کند و این در شرایط دشوار زندگی دستاورد کمی نیست، اما شاید مهم‌ترین تأثیر تقدیرپرستی این باشد که معتقدان، دانسته یا نادانسته، قبول می‌کنند که در عالم فقط «سهم» وجود دارد نه «حق» و سهم هر کس به او می‌رسد و در کم و بیش آن هیچ عاملی غیر از طالع مؤثر نیست. این باور ممکنست ساده‌اندیشی به حساب بیاید، اما بی‌تدرید روابط انسان‌ها را با هم بر شالوده‌ای نوین استوار می‌کند و مردم به جای آنکه در عرصه زندگی رقیب هم باشند به صورت شریک و همدرد در می‌آیند. با از میان رفتن عامل رقابت، خلق خدا می‌توانستند همان گونه که واقعاً بودند، زندگی کنند. البته در آن شرایط هم عده‌ای توانگرتر و گروهی تنگدست‌تر بودند، اما این تفاوت‌ها به حساب کمتر یا زیاده‌تر بودن «قسمت» گذاشته می‌شدند. نه غنی به خاطر رفاه بیشتر فخر می‌فروخت و نه تنگدست کینه‌توانگران را در سر می‌پرورد. دل‌ها از تسلیم و رضا سرشار بود، مردم اهل قناعت و فروتنی بودند، حرمت حریم هم را نگاه می‌داشتند و تا آنجا که امکانات اجازه می‌داد، در صلح و صفا زندگی می‌کردند....

همه اینها در زمانی بود که بنی‌آدم واقعاً خودشان را اعضاء یکدیگر می‌دانستند، اما به ناگاه زمزمه سرازیر شدن پول به گوش‌ها رسید و دل‌ها را به تدریج همسان سنگ خاره کرد. از آن روزگار تاکنون ما با شتاب روزافزون به گرداب تورم فرو رفته‌ایم و منظور از به‌کاربردن لفظ تورم فقط سقوط ارزش ریال نیست بلکه سقوط ارزش‌های معنویست. پول رایج ایران نسبت به پنجاه سال پیش به نسبت یک به دویست و پنجاه بی‌اعتبار شده است، اما سقوط معنویات را با چه معیاری می‌توان سنجید؟ آیا در روابط ما با هم یک هزارم صداقت پیشین باقی مانده است یا یک صد هزارم؟ برای رسیدن به این معیار حیاتی هر کسی باید با دقت و بی‌طرفی، اول نگاهی به درون خودش بیندازد و بعد نظری به پیرامونش! شاید به این ترتیب بتوانیم بفهمیم ما چرا تا این اندازه از واقعیت‌ها دور شده‌ایم. چرا خیالبافی و تفرعن تمام فضای ذهن ما را به خود اختصاص داده است؟ چرا هر کدام از ما که پشت فرمان اتوموبیل می‌نشینیم بر این باوریم که باید به هر قیمت هست، از دیگران پیشی بگیریم؟ چرا هر تیم ورزشی که به میدان‌های بین‌المللی گسیل می‌شود، از ابتدا «امید مسلم» قهرمانی است و بعد با شکست در برابر تیم‌های متوسط دیگر، مجبور می‌شود پرواز بازگشت به تهران را طوری ترتیب بدهد که ورود به نیمه‌های شب بیفتد؟ چرا ما در مسائل بین‌المللی چنین وانمود می‌کنیم که صاحب اختیار همه عالم هستیم؟ چرا در بیشتر شئون زندگی ما بین ظاهر و باطن چنین فراقی افتاده است؟ چرا ما دستخوش توهم توانمندی شده‌ایم در حالی که در حقیقت در بسیاری زمینه‌ها هنوز نسبتاً تنگدست هستیم؟ یافتن جواب برای این سؤال بنیادین آسان نیست، اما به مراتب مشکل‌تر از آن، پیدا کردن راه علاجی برای نابسامانی کنونی است.

شخصیت آدمی تحت تأثیر آموخته‌ها و تجربه‌هایش شکل می‌گیرد و از ابتدای زندگی حاصل همه این آموخته‌ها به مرکز حافظه در مغز سپرده می‌شود. انسان در هر لحظه از عمر، رویدادهای اطراف خودش را با خاطره‌هایی که از شرایط مشابه در زمان‌های دور و نزدیک دارد، می‌سنجد و رفتاری متناسب از خودش نشان می‌دهد. پاره‌ای از این رفتارها با آگاهی یعنی با دخالت قشر مغز و در نتیجه با اندکی درنگ بروز می‌کنند، اما در مواردی که پای جان در میانست و یا بلایی بزرگ پدید می‌آید، مرکز حافظه ناآگاه عمل می‌کند. مثلاً ما دستمان را نادانسته از آتش دور می‌کنیم و در واقعه‌ای نظیر زلزله بم واکنشی فوری از خودمان نشان می‌دهیم که اگر قرار بود اختیارات به دست قشر مغز باشد، به خاطر بی‌تفاوتی یا تجربه‌های ناخوشایند، به چنین بسیج خودجوش همگانی منجر نمی‌شد. در همین سال‌های اخیر دستگاهی ساخته شده است که به مدد آن می‌توان فعال شدن قسمت‌های مختلف مغز را با دقت بسیار دید. تصویرهای به دست آمده با این دستگاه نشان می‌دهند که مرکز حافظه در همه فعالیت‌های انسان دخالت دارد و در بیشتر مواقع زودتر از قشر مغز به کار می‌افتد، اما اگر موقعیتی پیش بیاید که هیچ سابقه‌ای از آن در مرکز حافظه وجود نداشته باشد، آشفته‌گی پیش می‌آید و مراکز گوناگونی همزمان با هم شروع به تکاپو کنند که حاصل کارشان با هم تعارض دارد. این واقعیت وجود انسانیت و گریزی از آن نیست...

در مملکت ما افراد میانسال یا سالخورده، خواه در زمره گردانندگان چرخ‌ها باشند و خواه مردم معمولی، محتوای مراکز حافظه خود را در شرایطی کاملاً متفاوت از وضع کنونی به دست آورده‌اند و طبقه نوجوان و جوان پرشمار، تجربه‌هایی می‌کنند که تا حد زیادی دور از واقعیت و همراه با توهم توانگری است و شاید این علت تفاوت منش بین نسل‌ها و یکی از عوامل نارضایی عمومی باشد. از سوی دیگر ممکنست بعضی رفتار زیان‌آور و ضد و نقیض به این خاطر باشد که ما با توجه به گذشته خودمان ابزار سودمند برای اتخاذ روش‌های مناسب نداریم. به هر حالت وقت آن رسیده است که ما اندکی درنگ کنیم و ببینیم راهمان را درست انتخاب کرده‌ایم یا نه. رهایی یافتن از بن‌بست کنونی آسان نیست، اما قدم اول بی‌تردید پذیرش وجود مشکل است.